

ناظم حکمت شاعر پر آوازه ترک، ۱۳ سال از عمر ۶۱ ساله خود را پشت میله‌های زندان گذراند. او را نخست به ۱۵ سال و بعد به ۲۸ سال و چهار ماه و بیست روز (!) زندان با اعمال شاقه محکوم کردند. ناظم پس از صدور حکم محکومیت خود به مادرش نوشت: «بزرگ‌ترین جرم من این است که نامم ناظم حکمت است...». او این سال‌ها را به ترتیب در زندان‌های آنکارا، استانبول، چانکری (نقطه‌ای محروم در آناتولی) و بورصه (بورسا) سپری کرد و سرانجام در زیر فشار روز افزون افکار عمومی جهان، با تصویب لایحه عفو عمومی در مجلس ترکیه، دو سوم محکومیت‌اش بخشوده شد و در ۱۵ ژوئن ۱۹۵۰ نیمه جان این شاعر بزرگ از زندان آزاد گردید.<sup>۱</sup> زمانی که صحبت عفو

## نامه‌های ناشناخته ناظم حکمت

جلال خسروشاهی

عمومی پیش آمد، ناظم به یکی از دوستانش نوشت: «... مرا برای چه باید عفو بکنند؟ من کاری خلاف و جرمی مرتکب نشده‌ام که مستحق عفو باشم. اگر قرار باشد کسی تقاضای عفو بکند، باید کسانی که مرا برخلاف قانون و به طور ناحق ده سال به زندان انداخته‌اند از من طلب عفو کنند...»

ناظم حکمت در تمام سال‌های زندان، با وجود بیماری قلبی، درد سیاتیک و ناراحتی ریه لحظه‌ای آرام نداشت. شور زندگی و عشق به آزادی و امید به روزهای بهتر سبب شد که آثار ماندنی از خود به یادگار بگذارد. او در زندان شعر می‌سرود، نمایشنامه می‌نوشت،

ترجمه می‌کرد به نزدیکان و دوستانش نامه می‌نوشت. پربارترین دوره زندان ناظم حکمت، پنج سال آخری است که از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۰ در زندان بورصه گذارنده است. در همین سال‌ها بود که از منظومه عظیم «مناظر انسانی از سرزمین من» را به پایان رساند. جنگ و صلح تولستوی را از زبان اصلی ترجمه کرد، اشعار فراوان و ماندنی و نامه‌های پرشوری نوشت.

سال‌ها پیش، کلیه نامه‌های ناظم حکمت به همسرش پیرایه آلتونجوآ، مادرش جلیله خانم، خواهرش سامیه، فرزند خوانده‌اش (فرزند همسرش پیرایه) ممت (ممد) فواد و دوستان و نزدیکانش از جمله وا - نوها (والا نورالدین و همسرش)، کمال ظاهر رمان‌نویس معروف، اورخان کمال نویسنده و شاعر و دیگران جمع‌آوری و در دو مجلد به چاپ رسید. حدود یک دهه پس از آن ۳۹ نامه و شعر او که از زندان بورصه به خانم عدالت جیم جز<sup>۲</sup> روزنامه‌نگار و منتقد نوشته بود، به دست آمد. شکران کورداکول<sup>۳</sup> شاعر، نویسنده و محقق معاصر ترک در سال ۱۹۸۴ این نامه‌ها و اشعار را همراه با نقد و بررسی و تفسیر: رونمایی هر یک از آن‌ها منتشر کرد. او در مقدمه این مجموعه می‌نویسد: این نامه‌ها را می‌توانیم جزء دیگری از یک کل به حساب آوریم. در این نامه‌ها نیز ناظم حکمت علی‌رغم کمبودها، رنج‌ها و حسرت‌ها، با تکیه بر قدرت آفرینش خود امیدش را از دست نمی‌دهد و مبارزه در راه آزادی را پی می‌گیرد:

.....

زندگی، کار پر امیدی است عزیزم،

زندگی، مثل دوست داشتن تو،

کاریست جدی...!

و در شعر دیگر می‌گوید:

روزهای زیبایی خواهیم دید بچه‌ها

روزهای آفتابی

خواهیم

دید

قایق‌ها را به سوی آبی‌ها خواهیم راند بچه‌ها

به سوی آبی‌های روشن

خواهیم

راند

....

کتاب شکران کورداکول از دو بخش عمده تشکیل یافته؛ نامه‌های ناشناخته ناظم حکمت و اشعاری که او از زندان برای عدالت جیم جز فرستاده است.

نامه‌ها اغلب بدون تاریخ هستند ولی از محتوای آن‌ها بر می‌آید که بین سال‌های ۱۹۴۵ - ۱۹۵۰ از زندان بورصه فرستاده شده‌اند. مؤلف کتاب، برخلاف اشعار، نامه‌ها را پشت سرهم و به ترتیب نیاورده و حتی برخی از آن‌ها را متأسفانه به‌طور کامل ذکر نکرده است. در بخش نامه‌ها به چند قسمت کوتاه از نامه‌هایی که شاعر به دوست نزدیکش محمدعلی جیم جز همسر عدالت جیم جز نوشته است، برمی‌خوریم. اینها را مؤلف صرفاً به مقتضای شرح و تفسیری که برای هر نامه نوشته به متن اضافه کرده است. از جمله برای تأکید مقاومت روحی ناظم حکمت و عشق او به زندگی و آزادی، کتاب را با قسمت‌های کوتاهی از دو نامه که ناظم حکمت در اوایل انتقال به زندان بورصه و شروع بیماری قلبی (آنژین) به محمدعلی جیم جز نوشته، آغاز کرده است:

....

«زندگی زیباست، پر امید است ولو اینکه در زندان بگذرد، ولو اینکه با بیماری (آنژین قلبی) باشد، باید با عشق و شوق، همراه با تمام انسان‌ها زندگی کرد...» و در نامه‌ای دیگر که احتمالاً مربوط به همان روزهاست می‌نویسد:

«... گفتم که روزها می‌گذرد، من اگر در طول این هشت سال، هیچ چیز یاد نگرفته باشم، دست کم، دوست داشتن، صبر کردن، امیدوار بودن و طرز نگاه کردن و

دیدن دنیا را، همانطور که هست، نه بیشتر و نه کمتر، آموختم. چنین سودی به هشت سال زندان می‌ارزد. شوخی نمی‌کنم، جدی می‌گویم. خوب، خداحافظ، به سوی روزهای خوب.»

مؤلف کتاب، پیش از آنکه نخستین نامه ناظم به عدالت جیم جز را بیاورد در شرح حالات روحی او می‌نویسد:

«ناظم پیوسته در جریان زندگی بود. هرگز انزوا نپذیرفت و از شعر دور نشد و به قول عابدین دینو<sup>۵</sup> «غیبت او نیز به اندازه حضورش تأثیرگذار بود.» ما این حقیقت را در دو نامه‌ای که عیناً نقل می‌کنم، درمی‌یابیم.»



## عدالت

در سایه لطف تو مهتاب بی نظیری را تماشا کردم. یعنی یک روز از فلک دزدیدم. تو مهتاب را به قدری خوب توصیف کرده بودی که می توانم بگویم در عمرم شعری این چنین درباره مهتاب نخوانده بودم دست درد نکند. با این حال تو خوی لعنتی مرا می دانی. من نسبت به چیزهایی که دوستشان دارم نمی توانم بی اعتنا بمانم. بی آنکه چنین حقی و حدی داشته باشم، نوشته تو را به مصاریع برگرداندم. یعنی علاقه این بار این طور تجلی کرد. یعنی از نامه تان درست و حسابی اقتباس کردم حتی چیزی بالاتر از اقتباس، کیش رفتم. پیش نوشته تو مهتاب کم نوری شد ولی باز هم بدون این که خجالت بکشم و شرم کنم برایت می فرستم:

سوار یک تاکسی شدم

از سر بالایی «حاجی بابرام» مثل برق و باد پائین آمدم

مهتاب در دریا لخت و عریان بود

مهتاب، تر و تازه بود، سرور من!

کسی نمی شنود، من می شنوم، ترانه ای می خوانند

ای خدا ترانه ای می خوانند

پس ما هم از آن داریم

پس ما هم سرور من: «اَه، یادگاری»

تماشای آبشاری در زیر مهتاب

تماشای آبشار سرور من، با اندوهی

شگرف

انسان در زیر مهتاب می خواهد خوشبخت باشد،

می خواهد خوشبخت باشد

همراه با همه انسان ها

و حتی با زندانی ها...

و این به تو نشان خواهد داد که حتی اگر بهترین نوشته هایت به مصاریع برگردانده شود، چه چیزهایی را از دست می دهی و از این که دچار مرض شاعری نشده ای خوشحال می شوی. پرده سوم شیرین و فرهاد

چیزی نمانده که تمام شود. هر وقت این سه پرده آماده شد به خاطر اینکه تفریح کنی یک نسخه برایت خواهم فرستاد. با وجود این پرده اول آن را خاتون من<sup>۷</sup> دارد. شاید تا به حال از او گرفته و خوانده باشی. اگر نظرت را برایشم بنویسی، در هر صورت نقد تو روی کار پسرده های دیگر نمایشنامه بسی تأثیر نخواهد بود.

اینجا گرما شروع شده. من چهار تا زیر پیراهن دارم. هر دو روز یکبار می دهم رختشوی خانه بشوید و هر روز چند بار زیر جامه عوض می کنم یعنی این که شرشر عرق می ریزم. اگر این طور پیش برود به زودی در عرق خودم غرق خواهم شد. با ارزاقی که فرستاده اید هر روز با وجود گرمای هوا، برای ذات عالی همایونی ام ضیافت ترتیب می دهم.

اما درباره بیماری تو. من شخصاً به صدی نود پزشک های اعصاب و روان اعتماد ندارم. تمام بیماری های اعصاب و روان در نهایت به فیزیولوژی مربوط می شود. به عقیده من باید دانست که چیزهایی به نام اعصاب و روان و شعور سرانجام به یک سیستم عصبی، مغز، هورمون و نمی دانم چه درد و بلای دیگری از ساختار تن انسان که می توان آن را با چشم دید و با دست لمس کرد ارتباط پیدا می کند. اخم نکن یعنی که تو صلاحیت دخالت در این مسائل را نداری. این به داشتن و یا نداشتن صلاحیت مربوط نمی شود. این مسئله طرز نگاه به دنیا، کائنات و در نتیجه به انسان است و به نظر درست ترین آن هم هست.

بین عدالت، من این حرف ها سرم نمی شود. محمدعلی به من قول قطعی داده و گفته که هر وقت حوصله ام سر رفت به من خبر بده، به شرط اینکه دوشنبه برگردم، یک روز شنبه سوار کشتی می شوم و می آیم. کسی چه می داند، شاید در پاییز دچار چنین حالی بشوم، یعنی اینکه بخوام تو و او را ببینم. این بار دیگر قبول نمی کنم که نمی توانی سفر دریایی بکنی.

سفر دریایی می‌کنی و می‌آیی. از حالا خودت را برای این کار آماده بکن. در این دنیای فانی معلوم نیست که چه پیش می‌آید. می‌بینی با یک سرما خوردگی، ببین از قلب چیزی نمی‌گویم، بنده از این دنیا رفتم، حتی از پلکان هم می‌توانم بیفتم، از حواس پرتی این بنده که مطلع هستید، یعنی اگر پیش از آنکه یکبار دیگر من را به بینی، از بین بروم، دلت نمی‌سوزد؟ خوب دیگر، خداحافظ تو و محمدعلی را با یک دنیا حسرت در آغوش می‌گیرم.

غلام شما ناظم

## عدالت

نامه کوتاه‌ت رسید. عصر روزی که نامه مختصر تلگراف ماندی برایت فرستادم، نامه‌ات به دستم رسید. اگر بگویم متأثر نشدم، دروغ است. خیلی هم متأثر شدم. حالا نگو که این متأثر شدن را دیگر از کجا آوردی. از نامه‌ات. این روزها، شاید هم از خیلی وقت پیش فهمیدم که یک، چطور بگویم، یک حالت خوشبخت نبودن، به‌طور پنهانی، زیرزیرکی پیش می‌رود و دیگر خود را نشان داده و یا چیزی نمانده که نشان بدهد. تو یک انسان عاقل و به قول امروزی‌ها یک انسان مستقل هستی - هم معنوی، هم مادی - بنابراین مطمئن هستم هر تصمیمی بگیری از روی عقل رفتار خواهی کرد، نه از روی احساسات. این اطمینان به من تسلی می‌دهد. می‌دانی که تو یکی از نزدیک‌ترین، بهترین انسان‌ها و دوستان مورد احترام و امتنان من و حتی در بالاترین ردیف هستی.... سعادت تو، سعادت من و بدبختی تو، بدبختی من است. این را به عنوان تعارف نمی‌گویم. اصولاً این‌گونه حرف‌ها یا لاف و گراف ادبی است یا نشانگر یک احساس بی‌نهایت جدی است. مال من احساسی فوق‌العاده جدی است، به‌طوری که اصولاً من اگر خارج از اینجا هم بودم، باز امکان مداخله برای بهبود این جریان برایم وجود

نداشت، درگیر بودن تو با این قضیه آن هم زمانی که من در زندان هستم، ناتوانی من هم در فهماندن آن، عذابم را یک درجه بیشتر می‌کند. شاید هم من بزرگ می‌کنم - یعنی این قضیه را - شاید اصلاً چنین چیزی وجود ندارد و اگر هم باشد مسئله چندان مهمی نیست. ولی به هر صورت در مانده بودن، انسان را بیش از اندازه حساس می‌کند.

مادرم آمد. خوشحالم. پولی را که فرستاده بودی گرفتم. متشکرم. به زودی برایت پرده می‌فرستم. می‌زنی به پنجره‌هایت و بیرون را از میان رنگ‌های آن تماشا می‌کنی. علاوه بر آن، من حالا آباژور هم درست می‌کنم. یک آباژور هم برایت خواهم فرستاد. راستی، احسان نوشته بود همه با هم عکس انداخته‌اید و گویا تو هم وعده داده‌ای که یکی از آن‌ها را برایم بفرستی. سخت منتظر عکس هستم.

خوب دیگر مدد آقا، خداحافظ، مرا بدون نامه نگذار. علی‌رغم همه چیز، برایت روزهای خوب، عمر دراز و سعادت فراوان آرزو می‌کنم.

ناظم

## پی‌نوشت‌ها:

- ۱ - برای اطلاع بیشتر به «با ناظم حکمت بهتر آشنا شویم» مقدمه کتاب آخرین شعرها - ناظم حکمت - ترجمه رضا سیدحسینی - جلال خسروشاهی - چاپ دوم - ۱۳۷۱ - انتشارات نارون مراجعه شود.

2- Piraye altuncu

3- Adalet

4- Sukran Kurdakul شاعر، نویسنده و محقق معاصر ترک

5- Abedin Dino نقاش معاصر ترک و دوست نزدیک ناظم حکمت

۶ - در متن Ehi Souvenir آمده است که Ehi جنبه مزاح دارد.

۷ - ناظم حکمت همسرش پیرایه را در نامه‌هایش خاتون می‌نامد.